



شارقی

شارقی

شارقی

شارقی

شارقی



در کدام گوشه خلوت تو را
 بنشانم و بشناسم تا
 زخمم زهی بر خیزم از کدام زاویه به سمت
 بنواهم، زهی به طواف بدیختی کند تا ...
 کدام تو صفت کدام بدیختی کند تا ...
 با تو بودن بچرخیم تا ویرانم تو را بنواهم
 مشکله مرا تا بسوزانم تا ویرانم تو را بنواهم
 گیاه من چیست که بلد نبودم تو را بنواهم
 آگاهی ام را در زین بنای مدنیت زنده به گورم تو را بنواهم
 از این جام که از بی فهمد سبز را که جایای توست و آبی را - پتری که فقط با خودش کند
 نیمه خاکی ام چه می خواهد اما این حادث شد
 بشر از آغاز بلد نبود بنواهم؛ اصل او را نمی شناخت، شاید منظرش بود. اما واقعا اگر با خودش بود هرگز نمی توانست
 آب بر داشت و عذاب هولناک حادث شد
 چنین اجزای به انسانیت تقدیم کند
 چرا انسان بلد بود بنواهم، بلد بود از نوزاد مریم سست قداست بنواهم، بلد بود سامری را به جای موسی بنواهد و موسی
 را مجبور کند که خدایش را نشان بدهد، بلد بود از پیامبر آخر الزمان بنواهد که ماه را بشکافد یا درخت را به حرکت درآورد تا
 فهم عامه، نبوتش را بپذیرد، بشر حتی به غنیر دهن کچی کرد و عاشورا را بر عرصه تاریخ، شاید عیب بشر جهل و عناد بود، اما
 اتفاقی که قیامت سترگ بود اگر عقل به گرانتهایش می رسید و بر فرازش قد می کشید. شاید عیب بشر جهل و عناد بود، اما
 هر چه بود خودش را هم نخواست، فقط خواست که در منجلیاب تپاهی باشد، اما ازاده نکرد ببیند سرزمین و عدله داده شده چه
 حیات فقط سیاهی اطرافش را فهمید و در آن به بلوغ می رسند. بشر از چشمه آب
 را در بی اعتنایی گم کرده است. شاید که نمی شناسد به اوج تو و به
 حلال نمی دانم تو را در کدام زاویه ذهن طلسم
 شده ام بنشانم تا بشناسم تا برای خودم
 قسرت کنم تا باور کنم که به تو
 نیاز مندم تا ...

